

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیه ۲

استاد حسین نوروزی

جلسه ۳ (۱۳ آذر ۱۴۰۰)

*** ویراستاری - مرحله 3 از 5

«رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»

بسا کسانی که کافر شدند، آرزو کنند ای کاش مسلمان بودند. آن‌ها را رها کن تا بخورند و بهره گیرند و آرزوها غافل و سرگرمشان کند؛ ولی به زودی خواهند دانست.

«رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»

کفار آرزو خواهند کرد که ای کاش ما کافر نبودیم، ای کاش کفران حق نمی‌کردیم و در برابر حق تسلیم بودیم. حق را ندیدن؛ فقط در این نعمت بودنش حق را ببینیم. یعنی خیال کنیم که تا وقتی نعمتی در اختیار ماست حق است؛ این درسته. اما اگر این نعمت را از ما بگیرند و از دست ما برود این دیگر حق نیست؛ این نادرست است. به این می‌گوییم نادیده گرفتن حق. کسی که هر چه که اتفاق می‌افتد را حق می‌داند و می‌گوید همین درست است، خوب شد این‌جوری شد، به آنچه که خدای متعال برای او تقدیر می‌کند راضی و شاکر است. چه نعمتی بدهد چه نعمتی بگیرد، در هر دو صورت و در هر دو حال این شخص راضی است و می‌گوید خوب شد، درستش هم همین بود؛ نه این‌که فقط می‌گوید؛ بلکه با همه وجودش این حقیقت رو درک می‌کند، می‌فهمد که نباید غیر از این می‌شد. ما در دنیا نسبت به امور دنیا خیلی نارضایتی داریم، خیلی باید و نباید می‌گوییم و چون‌وچرا می‌کنیم؛ یک وقت سوال داریم، یک وقت اعتراض داریم، یک وقت می‌خواهیم بدانیم چرا این‌جوری شد، یک وقت نه، ناراحتیم، گله‌مندیم، ناراضیم. نشان می‌دهد که هنوز حقیقت را ندیده‌ایم. کفران حق می‌کنیم. این هم یک مرتبه‌ای از مراتب کفر است؛ ولو این‌که ما به حسب لغت و اصطلاح که رایج است، کافر نیستیم، مسلمانیم. اما مسلمانی که به زبان نیست چونکه در عمل حق را منکر شدیم. مسلمان نیستیم. همه‌ی کسانی که کافرنند در هر مرتبه‌ای از مراتب کفر که باشند، چه کفر اعتقادی، چه کفر اخلاقی و چه کفر عملی، این‌ها یک روزی پشیمان می‌شوند و می‌گویند: «کاش ما مسلمان بودیم و حق را می‌دیدیم و در برابر حق تسلیم می‌شدیم.»

«لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»

می‌گویند: «کاش ما مسلمان بودیم و به خاطر دنیا این قدر غصه نمی‌خوردیم.» مسلمان یعنی کسی که تسلیم در برابر حق است. کی می‌تواند تسلیم در برابر حق باشد؟ کسی که حق را بشناسد. کسی که در دنیا به دنبال حق می‌گردد و از دنیا انتظار دارد که حقیقتی که او، فطرتش و جانش تشنه‌ی آن است به او بدهد، معلوم است که نمی‌تواند به رضایت برسد، نمی‌تواند تسلیم باشد و آرامش داشته باشد. دنیا جای این نیست که حقیقتی که فطرت ما تشنه‌ی آن است، به جان تشنه‌ی ما عرضه کند. دنیا محل ظلم، فساد و بی‌عدالتی است. اگر از دنیا بیش از این انتظار داشته باشید، لطمه می‌خورید و باید شب و روز غصه بخورید که چرا این‌جوری شد چرا اون‌جوری نشد. همه‌ی این‌ها به خاطر این است که دنیا را نشناختید؛ یعنی حقیقت را نشناختید. دنیا همین است که هست و همین هم باید باشد. اصلاً دنیا یعنی جایگاه دنی، جایگاه پست. مگر وقتی خدای متعال انسان را خلق کرد، ملائکه نگفتند که می‌خواهید موجودی خلق کنید. انسان یعنی موجودی که وارد دنیا شده است.

«یسفک الدماء»

خون‌ریزی می‌کند و در زمین فساد می‌کند.

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»

خود این مردم با دست خودشان در این دنیا فساد ایجاد می‌کنند. این‌ها را خدا به ما گفته است. منتها ما وقتی حق را درک نمی‌کنیم، به همان خدایی که این دنیا را آفریده و این انسان را خلق کرده و این خلقت‌ها را در انسان قرار داده و این ویژگی‌ها را به این عالم دنیا بخشیده، به همان خدا گله می‌کنیم. خدای متعال بخواهد به ما جواب بدهد می‌گوید: «خب چرا این‌جوری نشه؟ من که گفته بودم که می‌خواهم شماها را بیاورم تو دنیا، آمدید تو دنیا.» شما هم دارای ابعاد مختلف هستید؛ بعد دنیایی و حیوانی دارید. انسانی که چنین ابعادی دارد در یک چنین دنیا با این شرایط و وضعیت علی‌القاعده خب همین می‌شود دیگر. باید همین‌جور بشود؛ هیچی سر جایش نباشد و هیچی راست و ریس در نیاید. الان ما این‌جا که هستیم خب یعنی چی؟ یعنی جاهای دیگه نیست. این خلقت دنیاست. دلمان چه می‌خواهد؟ دلمان می‌خواهد همه‌جا باشیم! آن‌هایی که این‌جا نیستند ممکن است دلشان پیش ما باشد و بگویند: «ما دلمان می‌خواست این‌جا باشیم.» این محدودیت عالم دنیاست. اگر دنیا رو شناختیم؛ یعنی حق رو شناختیم و تسلیم حق می‌شویم. تسلیم که شدیم آرامش پیدا می‌کنیم و خیالمان راحت است. می‌گوییم: «خب بیشتر از این انتظار نمی‌رفت.» علت مسلمان نبودن ما شناختن حق و کفر ورزیدن است. وقتی حق رو نمی‌شناسیم سطح انتظارات ما هماهنگی و تطابق با واقعیات و

حقایق عالم ندارد. از کسی که نباید انتظار داشته باشید، انتظار دارید. وقتی انتظارتان را برآورده نمی‌کند بهم می‌ریزد و ناراحت می‌شوید. می‌گویید: «من از این توقع نداشتم، این دنیا خیلی بی‌وفا شده است.» می‌گویند: «آقا این دنیا بی‌وفا نشده، این از اولش بی‌وفا بود. تو نمی‌دانستی و خیال می‌کردی که قابل‌اعتماد است.» سطح انتظار با واقعیت تطابق نداشت. حالا بر خلاف میل و بر خلاف انتظارت از کار درآمد. به کسی که فرض می‌کردید مورد اعتماد است پول دادید ولی این پولت رفت و حالا ناراحتید و می‌گویید چرا رفت! کسانی که دنیا را می‌شناسند می‌گویند: «چرا نرود؟ همین‌جوری است دیگر. گاهی می‌رود، گاهی نمی‌رود.» اگر نرفت جا دارد که شما بگویید: «عجب! پولمان نرفت!» اگر دیدید دنیا به شما وفا کرد باید تعجب کنید، اگر وفا نکرد که وفا نکرده، چرا غصه بخورید؟ دنیا همین است. اگر وفا کرد ذوق کن. بگو: «دنیا به هیچ‌کس وفا نمی‌کند اما به ما وفا کرد!» البته به خودت هم شک کن. چه شد که دنیا به شما وفا کرده؟ دنیا به هیچ‌کس وفا نمی‌کند، به اولیاء و انبیایش وفا نکرد. این دنیا به بهترین خلق خدا وفا نکرد؛ اما به من اتفاقاً وفا کرده! چه مشکلی دارم چی گیری تو کاره؟

«رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»

کسانی که کفر می‌ورزند یک روزی می‌آید که می‌گویند: «کاش ما مسلمان بودیم، بی‌خودی این‌قدر به‌خاطر چیزایی که ارزش غصه خوردن را نداشت غصه نمی‌خوردیم. می‌گفتم هر چه پیش آید خوش آید.» این‌جا صحبت، صحبت عملکرد نیست که یعنی ما هیچ کاری نمی‌کردیم. نه، ما وظایفی داریم و باید به وظایفمان عمل کنیم. یکی از وظایف ما این است که در برابر ظلم و فساد بایستیم. خودمان ظلم نکنیم، خودمان فساد ایجاد نکنیم. این‌ها جزء وظایف ماست، مربوطه به عمل است. اما نتیجه چه می‌شود؟ خب ما حالا تلاشمان را کردیم، به نتیجه رسید رسید، نرسید نرسید. هر چه پیش آید خوش آید.

«الخير فيما وقع»

خیر آن است که پیش می‌آید. بعضی اوقات خدا نمی‌خواهد و مقدر نیست؛ دنیا همین است. دنیا این‌جوری نیست که هر چه ما می‌خواهیم باید بشود. خود اینکه می‌گوییم دنیا عالم تدریج و تدرج و زمان و مکان است، این‌ها یعنی همه محدودیت است. شما الان یک چیزی بخواهید که بلافاصله محقق نمی‌شود. عالم دنیا اصلاً گنجایش این را ندارد. حالا شما بگو من همین الان می‌خواهم؛ این‌ها به‌خاطر شناختن دنیا و ندیدن حق است. بچه‌ها این‌جوری هستند. گرسنه‌اش می‌شود، می‌گوید غذا می‌خواهم. حالا ساعت چند است؟ مثلاً نه صبح است. حالا تازه مامانش می‌خواهد درست کردن ناهار را شروع کند. بچه می‌گوید گرسنه‌ام. به او می‌گویند: «آخر الان وقت ناهار نیست، ما هم غذا نداریم. صبر کن تا من غذا را درست کنم.» می‌گوید: «من الان گرسنه‌ام. من همین الان غذا را می‌خواهم.» این

خصلت که می‌گوید من به هیچ چیز کاری ندارم و فقط خودم را می‌بینم، خواسته‌های خودم، آن هم خواسته‌های دلم و شکمم و شهوتم و مرکبم. الان شکمم گرسنه است، غذا می‌خواهم. گاهی هم تعیین می‌کند آن غذاهایی که من می‌خواهم. به او می‌گویند: «حالا یک لقمه نان و پنیر بخور تا ظهر»، می‌گوید: «نه، من اون غذایی را که می‌خواهم باید به من بدهی.» همه ما همین‌جوری هستیم. به این کفر می‌گویند. حق را نمی‌بیند؛ یعنی واقعیات را درک نمی‌کند که این عالم محدودیت‌هایی دارد. عالم زمان و مکان و تدریج و تدرج است. متوجه نمی‌شود فلذا گریه می‌کند و غصه می‌خورد. هر چه بهش می‌گویی: «خب گریه ندارد!»، نه او متوجه می‌شود که ما چه می‌گوییم، نه ما می‌فهمیم او چه می‌کشد. می‌گوید: «شماها نمی‌فهمین من چی می‌کشم!» راست می‌گوید! منتها ما یادمان رفته است. فلذا خدا به پیغمبرش چه می‌فرماید؟ می‌فرماید که

«ذَرْهُمْ»

رهایشان کن. با این بچه جر و بحث می‌کنید: «آخر نمی‌شود، دنیا این است، تو خدا را باید بشناسی، تو کافری، تو ملحدی، تو مشرکی، تو زندیقی، تو چرا تحمل نداری، تو بی‌صبری!» همین‌جور برچسب‌های بزرگ به پیشانی این بچه طفلک بی‌گناه می‌چسبانیم. این بچه هم همین‌جوری هاج و واج می‌گوید: «من که چیزی نگفتم! فقط گفتم گرسنه‌ام. حالا گفتم گرسنه‌ام، هم کافر شدم، هم ملحد شدم، هم زندیق شدم، هم منافق شدم، همه چی نسبت به من دادید.» خدای متعال به پیغمبرش نمی‌گوید بزن تو سرش، بگو گشنته؟ خیلی بی‌خود می‌کنی گشنته! یک مشت هم بزن پای چشمش تا درس بگیرد، معرفت پیدا کند، از کفر در بیاید و به اسلام گرویده بشود. نه می‌فرماید «ذَرْهُمْ» رهایشان کنید. خب رهایشان کنم یعنی چه؟

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا»

یعنی برود هر کاری می‌خواهد بکند، خودش می‌داند. چرا کتکش می‌زنید؟ خب نمی‌فهمد. اگر کسی نفهمید، کتکش بزنید می‌فهمد؟ باز هم نمی‌فهمد. با کتک که کسی نمی‌فهمد، ولش کن.

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا»

شما نصیحت خود را کردید؛ تبلیغ کردید، مهلت بدهید. این هنوز وقتش نشده است که این را بفهمد. گاهی می‌گوییم بزرگ می‌شود، می‌فهمد؛ منتها ما نگاه به ظاهر می‌کنیم. گاهی شصت سالش است، بزرگ شده ولی باز هم نمی‌فهمد. خدای متعال به پیغمبرش می‌فرماید: «نه، این‌ها هنوز بچه هستند.» وقتی نمی‌فهمد یعنی بچه است دیگر. از نظر جسمی بزرگ شده ولی از نظر عقلی و فهمی بزرگ نشده

است. خب حالا چه کار کنیم تا این بفهمد؟ می‌فرماید «ذَرَهُمْ» رهایش کن. «يَاكُلُوا» بروند آزاد باشند. «وَيَتَمَتَّعُوا» بهره ببرند از این دنیا «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» بعداً می‌فهمند.

ما گاهی مهلت نمی‌دهیم که وقتش برسد. این هم به خاطر کفر ماست؛ از بس ما کافریم یعنی حقیقت را نمی‌شناسیم. نمی‌دانیم انسان چه موجودی است. نمی‌دانیم که فهمیدن هم یک زمانی دارد. ما در یک عالمی زندگی می‌کنیم که عالم زمان و مکان و تدریج و تدرج است. خودت هم همین را متوجه شو. شما که دارید به بچه می‌گویید: «خواسته‌های تو ممکن است در این دنیا محقق نشود.» خودت را هم آماده کن، صبور باش، متحمل باش. چرا به او می‌گویید خواسته‌های تو ممکن است در این عالم محقق نشود؟ برای اینکه می‌خواهید حقیقت را به او نشان بدهید. بگویید حقیقت این است، دنیا این است. حالا وقتی می‌خواهید این را به او بگویید، لزوماً این حرف‌ها را با گفتن متوجه نمی‌شود چون در عالم دنیا به او می‌گویید. دنیا عالم تدریج و تدرج است. به او مهلت بدهید. خودت هم بفهم که دنیا این‌جور نیست که تو یک چیزی را بخواهی و بشود. شما دلت می‌خواهد او هدایت شود، دلت می‌خواهد که او بفهمد، خب وقتش نرسیده است. بچه که بچه است. چه جوری می‌خواهد بفهمد؟ باید صبر کنید، به او غذا بدهید، به او تفریح بدهید، خواب بدهید، امکانات در اختیارش قرار دهید تا اینکه یواش‌یواش بزرگ بشود و بفهمد.

«فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» بعداً می‌فهمند. اگر شما برای این‌که کسی چیزی را بفهمد دارید به او زور می‌گویید، معلوم است خودتان نفهم‌ترین نفهم‌های عالم هستید. با زور گفتن می‌خواهید بفهمد؟ فهم چیزی است که خدا باید بدهد. پای خدا را که می‌کشیم وسط یعنی خودت را کنار بکش. برای اینکه بفهمیم فهم یعنی چه، خود این هم فهم می‌خواهد. یه کم کار سخت شد. منم الان اگر که به زور بخوایم بگویم که فهم یعنی چه، خود من هم جزء همان نفهم‌ها می‌روم. زوری نیست. فهم یه چیزی است که باید داشته باشید تا بیاید. یک وقت نمی‌آید. هر چه می‌گویند باز نمی‌فهمد. گاهی هرچه بگویید بیشتر نمی‌فهمد، بیشتر گیج می‌شود! بخوایم بفهمیم باید درس بخوانیم؟ بیشتر درس بخوانیم؟ این‌قدر کسانی هستند که زیاد درس خواندند ولی خیلی هم نفهمند. کم‌تر درس بخوانیم؟ خیلی‌ها هم هستند کم‌تر درس خواندند ولی باز هم نفهم هستند. نه، همه جوهره‌اش را داریم. کلیشه‌ای ندارد که ما تکلیفمان را بفهمیم که چه کار کنیم که بفهمیم. این فهم فقط یک صداقت باطنی و درونی می‌خواهد، باید بخوایم که بفهمیم. خدا هم به دلت نگاه می‌کند. آن فهم و نور علم را می‌تاباند. یک وقت می‌بینید نشد، نمی‌تاباند. دیگر هیچ کاری نمی‌توانید بکنید، خودت باید حواست جمع خودت باشد. اما از بیرون کسی کاری نمی‌تواند انجام بدهد.

«لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعْلِيمِ وَ أَلْتَعْلُمُ»

علم به درس خواندن زیادی نیست. ببینید ما در زندگی‌مان مرتب درحال قضاوت و اظهار نظر راجع به همه چیز هستیم. به هر آدمی که برمی‌خوریم یک اظهار نظری راجع به او داریم و او را قضاوت می‌کنیم. این قضاوت در درونمان است حالا گاهی به بیرون هم سرایت می‌کند. فهم و عقل آن است که قضاوتش و اظهار نظرش مطابق با واقع است. باید از روی فهم نظر بدهید، از روی عقل اظهار نظر کنید و در مورد همه چیز قضاوت کنید؛ مثلاً الان در مملکت ما مشکلات زیادی وجود دارد. می‌گویند آقا راه‌حلش چیست؟ هر کسی هم یک راه‌حلی می‌دهد. از کجا می‌خواهید بفهمید که کدام از این‌ها درست است؟ همه‌ی آن‌ها هم کارشناس هستند، همه‌ی آن‌ها هم درس خوانده‌اند. هر کدام هم یک راه‌حل جدا می‌دهند. این شخص آن را قبول نمی‌کند. آن یکی هم این را قبول نمی‌کند. آن می‌گوید راه‌حل تو غلط است. آن می‌گوید راه‌حل تو غلط است. هر چه بیشتر بحث می‌کنند، بیشتر اختلاف پیدا می‌کنند. قضاوت و اظهار نظر کدام‌شان درست است؟ شما با کجای وجودت می‌خواهید قضاوت کنید و نظر بدهید؟ به درس خواندن نیست؛ چون مسئله مسئله حفظ کردن و تقلید کردن از دیگران نیست. یک درس‌هایی است که می‌روید می‌خوانید، حفظ می‌کنید. شما الان می‌خواهید تطبیق بدهید بر مورد، که بگویید الان این مشکل است و این مشکل این درمان را دارد. این را با کجایتان می‌خواهید اظهار نظر کنید؟ به این عقل می‌گویند. عقل می‌خواهد. ما به جای این‌که نگاه عقل‌بین داشته باشیم، معمولاً نگاه علم‌بین داریم؛ مثل علوم حفظی و دانشگاهی و حوزوی و مدارک تحصیلی. نگاه عقل‌بین نداریم. با نگاه عقل‌بین نگاه نمی‌کنیم. این نگاه، نگاه نور الهی است.

«الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

با نور الهی نگاه کند. این نور الهی چیست؟ از کجا می‌آید که ما با آن نور نگاه کنیم؟ شما نگاه می‌کنید یک کسی را می‌بینید که خیلی نماز می‌خواند. می‌گویید: «به به، چه پسر خوبی، چه دختر خوبی، ماشاءالله! کارش درست». یک شخص دیگر که حکیم و عاقل است نگاه می‌کند و می‌گوید: «این عاقبت بخیر نمی‌شود». می‌گوید: «چطور می‌شود این عاقبت بخیر نشود؟» می‌گوید: «این کارش خیلی خراب است». بابا خیلی نماز می‌خواند. خوارج خیلی نماز می‌خواندند به طوری که هر کسی می‌دید، می‌گفت پیشانی آن‌ها پینه بسته است. امیرالمؤمنین فرمود: «کارشان خراب است». چه جوری دارید آخر قضاوت می‌کنید؟ با چه دارید قضاوت می‌کنید؟ با نماز؟ خب نماز که دارد می‌خواند! از حضرت بپرسید می‌گوید: «بله، من هم به‌خاطر نمازش دارم می‌گویم». یعنی همان نماز را یکی نگاه می‌کند و می‌گوید خیلی کارش درست است؛ ولی یکی دیگر نگاه می‌کند می‌گوید خیلی کارش خراب است. با همان نماز متوجه می‌شوند؛ یعنی یکی عقل دارد یکی عقل ندارد! یکی با نور الهی نگاه می‌کند، یکی نور الهی را ندارد. از او می‌پرسند: «آقا از نمازش که زیاد نماز می‌خواند تو چه جوری فهمیدی آدم عوضی است؟» می‌گوید: «خود این که زیاد نماز می‌خواند معلوم است کارش خراب است، اهل فکر و تفکر و اندیشه نیست. فقط دنبال

این است که دولا راست شود همین. هیچ چیز دیگر حالیش نیست.» اهل معرفت نیست. آدمی که اهل معرفت باشد این قدر وظایف سنگین تری دوروبر خودش می بیند که وقت نمی کند تا این حد نماز بخواند. یکی می آید به شما محبت می کند و شما می گوئید عجب آدم خوبی است، ولی خیلی محبت می کند و خیلی لطف بیش از اندازه می کند. یکی دیگر از دور نگاه می کند و می گوید: «این یک جای کارش ایراد دارد چون زیادی دارد محبت می کند. این می خواهد خرت کند خلاصه اش.» از کجا فهمید؟ حالا هر کسی زیادی محبت کرد یعنی این کلیشه را دارد؟ ما این کلیشه ها را بیندازیم بگوییم دیگر تمام شد، فرمولش آمد دستم! هر کسی محبت کند آدم بدی است. یعنی چه؟ این چه حرفی است! هر کسی محبت کرد آدم بدی است؟ این همه آدم های خوب. آدم های خوب اتفاقاً واقعاً محبت می کنند، خیلی هم محبت می کنند. رو چه حسابی می گوئید این بد است؟ می گوید: «دیگر فهمیدم، دیگر معلوم است. یک هو نشانم داد خدا. از اون مدلش، از رفتارش، از چهره اش.» می گوید: «آخر کجای چهره اش نوشته؟» یعنی ما هیچ کلیشه ای نداریم.

خیلی مسئله مسئله مهمی است که ما بفهمیم عقل یعنی چه؟ عقل را یا دارید یا ندارید. اگر ندارید باید به خدای خودتان التماس کنید، صادقانه از او بخواهید به شما بدهد. تمام. هیچ چیز دیگر نمی شود گفت. هیچ حرف دیگری نمی شود زد. ممکن است همین بحث هایی که الآن ما داریم می کنیم را یکی گوش کند و بگوید: «عجب حرف های به درد بخوری!» ولی یکی دیگر گوش می کند و می گوید: «این عجب چیزهای عوضی دارد می گوید. چه می گوید؟ خیلی کارش خراب است!» چه کارش می خواهید بکنید؟ یکی با قرآن مواجه می شود، با کلمه و کلام انبیا الهی روبرو می شود ولی نمی پذیرد. همان کسانی که خدا مرتب می گوید در قرآن که حرف های پیغمبر را می شنیدند بعد می گفتند که این ساحر است. روی چه حسابی می گوئید ساحر است؟

«إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» در آیه بعدی. می گویند مجنون است. چه ندارد، گیر کارش کجاست؟ چرا خدا به پیغمبر می فرماید «ذَرَهُمْ» ولشان کنید. زوری نیست، فهم زوری نیست. «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» بعداً می فهمند. عقل که روی کار می آید، دیگر حساب و کتاب و دو دو تا چهارتا کنار می رود. خوب دقت کنید. نمی توانید بگویید که مثل دو دو تا چهار تا بیاورید، ریاضی تحویل بدهید. آن که همه ازش تعریف می کنند، این می گوید کارش خراب است. بر چه حسابی؟ حسابش در خودت است. اسمش عقل است. دارید می فهمید، ندارید التماس دعا. گفت: «اگر که دولا بشوید آب بخورید، عقلت کم می شود.» گفت: «عقل چیست؟» گفت: «هیچی بخور.»

«ذَرُّهُمْ» ولشان کنید. پیغمبر خدا آمد و مردم را دعوت به تعقل می‌کند. می‌گوید: «تعقل کنید.» می‌گویند: «عقل چیست؟» خدا به پیغمبرش می‌گوید ولشان کنید. هیچی، غذایتان را بخورید، خوابتان را بکنید، زندگیتان را بکنید.

«يُلْهِيهِمُ اللَّامِلُ»

این‌ها یک آرزوهایی دارند و در دنیا می‌خواهند به پستی، مقامی، ثروتی و یا شهرتی برسند. دنبال چیزهایی هستند که الان این‌ها حالی‌شان نمی‌شود، اصلاً نمی‌فهمند عقل یعنی چه. «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» بالاخره این دنیا همیشه یک جور نمی‌ماند. این دنیا را خدا جوری آفریده است که آن‌هایی را که بخواهند بفهمند خدا به آن‌ها می‌فهماند و باطن دنیا را به آن‌ها نشان می‌دهد. دنیا یک ظاهری دارد که آدم را گول می‌زند و یک باطنی دارد. اگر همیشه غرق در نعمات دنیا باشید ظاهر دنیا گولتان می‌زند. فکر می‌کنید که این‌جا دار باقی است؛ همیشه هستید و اینجا می‌مانید و هیچ مشکلی هم نیست و اصلاً ما آمده‌ایم برای این‌که همین بخوریم و بخوابیم و بچریم! خدا به دل کسانی که حسن انتخاب دارند نگاه می‌کند و این‌ها را رها نمی‌کند. می‌گوید حالا وقتش نرسیده ولی من بدم چه کار کنم؛ فشارها، سختی‌ها و محرومیت‌ها را سرشان می‌ریزد یعنی باطن دنیا را به آن‌ها نشان می‌دهد. می‌گوید خودت که نفهمیدی، خودت که نرفتی دنبالش که بفهمی، هر چه هم گفتم گوش نکردی، حالا بهت می‌چشانم. در مورد موت قرآن همین تعبیر را دارد.

«كل نفس ذائقة الموت»

همه‌ی انسان‌ها مرگ را می‌چشند. آنجا دیگر نصیحت و تبلیغ نیست؛ یعنی باطن عالم و بی‌وفایی دنیا و بی‌ارزشی دنیا و جیفه بودن دنیا را به او می‌چشانند. «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» بعداً می‌فهمند. حالا یا در دنیا می‌فهمند یا موقع مردن می‌فهمند. بستگی به آدمش دارد که چقدر بخواهد، چقدر تشنه باشد.

خیلی مهم است که ما بدانیم عقل و فهم و شعور این‌جوری نیست که ما برویم در مغازه‌ای پول بدهیم و آن‌ها را بخریم. در روایت داریم «الْعَقْلُ حِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ» عقل یک عطیه‌ای از ناحیه حق تعالی است. «الْأَدَبُ كَلْفَةٌ» اما «الْعَقْلُ حِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ» یعنی با زور به دست نمی‌آید، هرچی زور بیاورید برای اینکه بفهمید، نفهم‌تر می‌شوید. این روایت است. آداب و اعمال و چیزهایی که مربوط به عمل ما در بیرون می‌شوند این‌ها به دست آوردنی هستند. با تکلیف و کلفت و زحمت و مشقت و فشار آوردن و ریاضت و همه این‌ها قابل به دست آوردن هستند. آدم می‌تواند این اعمال را انجام بدهد اما عقل را نه.

«الْعَقْلُ حِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ»

هر چه بیشتر فشار بیاورید خنگ‌تر می‌شوید، نفهم‌تر می‌شوید. باید فشارها را از خودتان بردارید تا فهمتان رو بیاید. همه چیز را کنار بزار. هر چقدر خدا بهت فهم داده، اگر تعصبات را کنار بگذاری، غیر از فهم هیچ چیز دیگر نخواهی و به خدا بگویی خدایا من فقط فهم می‌خواهم. این را می‌گوییم صداقت. صادقانه از خدا فهم بخواهید. خدا آن حقیقت فهم است، حقیقت نور.

«اللّٰهُ نور السموات»

به خدا بگوییم خدایا فقط خودت رو می‌خواهیم. خودت را می‌خواهیم یعنی فهم می‌خواهیم، یعنی عقل می‌خواهیم، یعنی نور می‌خواهیم. می‌خواهیم بفهمیم و واقعیات را آن جور که هست ببینیم. به هیچ‌کس نمی‌شود غیر از فهم اعتماد کرد. ممکن است اشتباه کند؛ عالم است، دانشمند است باشد که باشد. با چه نگاهی نگاه می‌کند؟

گاهی اوقات ما در زندگی شخصی خودمان دچار سردرگمی‌هایی می‌شویم. می‌گوییم ما از هر راهی که رفتیم نشد! با هر کسی مشورت کردیم، هر چه گفت عمل کردیم نشد؛ یعنی به بن‌بست می‌رسیم. بن‌بست یعنی چه؟ یعنی من خودم عقل نداشتم با هر کسی هم که مشورت کردم او هم عقل نداشت که واقعیت را آن‌گونه که هست ببینیم. این کار با درس خواندن و با ریاضت کشیدن درست نمی‌شود. آن یک چیزی است باید بیاید دیگر، باید داشته باشد.

صداقت می‌خواهد که آدم به خدای خودش راست بگوید که من دنبال فهم هستم و خدا هم فهم را به قلبش بتاباند. تمام. اگر کسی خدا بهش عقل داد همه‌چی دارد. عقل نداد، هیچ چیز ندارد، اگر هم خیال کند همه چیز دارد ولی هیچ چیز ندارد. حالا چه کار کنیم؟ زمان باید بگذرد. رها کن. اگر دیدید دارد فشار می‌آورد، بدانید که عقل ندارد. نشانه‌ها و شواهد نوعی داریم؛ نوعی، ولی کلی نیست. نوعی یعنی غالب. غالباً این‌جوری است. کسانی که با زور می‌خواهند مردم را عاقل کنند و مردم را به بهشت ببرند، این‌ها معلوم است که نه خودشان عقل دارند، نه خودشان در بهشت هستند. اصلاً بهره‌ای از بهشت ندارند. معنی بهشت را نفهمیدند. خدا به پیغمبرش می‌فرماید که

«ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيَلْهَيْهُمْ أَتَمَلَّ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»

این‌ها آرزوهایی دارند که دنبال آن‌ها هستند. تا آرزوهای آن‌ها به باد فنا نرود، این‌ها نمی‌فهمند. فعلاً سرشان گرم به آن آرزوهاست و از حقیقت جان خودشان و خواسته و مطلوب فطری خودشان غافل هستند.